



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

آورده اند که در ناحیه کشمیر متصيدي خوش و مرغزاری نرّه بود که از عکس رياحسين او، پرزاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دم طاووس به پرزاغ مانستی.

قلمرو زبانی:

آورده اند: نقل شده است. / عکس: انعکاس، بازتاب. / متصيدي: شکار گاهی. / رياحين: جمع ریحان، گل های خوشبو
ناحیت: سرزمین / مرغزار: چمنزار / او: آن / نرّه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی: شبیه بود

قلمرو ادبی:

تضاد / تشبیه / مراعات نظیر / اغراق

قلمرو فکری:

نقل شده است که در ناحیه کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشت که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نازیبا به نظر می رسید.

(اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله روی چون چراغی / ولیک از دود او بر جانش داغی
شتایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شلخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی:

درفشان: درخشان / دود: سیاهی / شقایق: نوعی گل / زمرّد: نوعی سنگ سبز رنگ. در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی:

قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد. / تشبیه: لاله چون چراغی روشن بود. / کنایه: داغ دار بودن = عاشق بودن

تشبیه: مصراع سوم، مشبّه: چو: ادات مصراع چهارم، مشبّه به / حسن تعلیل: علت سیاهی درون لاله دود کردن چراغ دانسته./ ایهام: (داغ، الف) ماتم ب (داغ و سیاهی / ایهام تناسب: لاله، چراغ الف) گل لاله ب (چراغدان

قلمرو فکری:

آلاله های وحشی سرخ، مانند چراغ روشن بود اما [در برابر زیبایی آن مرغزار] از حسد و حسرت آن باغ، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون داغی بر سینه اش نمایان بود.

شقایق بر روی ساقه خود چنان می نمود که گویی جام باده سرخ رنگ بر روی شاخه سبز قرار گرفته است

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زانمی در حوالی آن بردختی بزرگ کشتن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. نگاه صیادی بد حال و خشن جامه، جالی برگردن و عصایی در دست، روی بدان «دخت نهاد. بترسید و با خود گفت:»
این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قهقهه من دارد یا از آن کس دیگر. من باری، جای نگره دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی:

وي : آن (شکار گاه) نشانه سبكي ، « وي » براي غير انسان به کار رفته است. / شکاری : حيوانات شکاری / گشن : پر شاخ و برگ
اختلاف: رفت و آمد / جال: دام براي پرندگان / متواتر : پيوسته / اين مرد را کاری افتاد : براي اين مرد کاری پيش آمد / جای
نگه دارم : منتظر بمانم ، در جای خود می مانم
قلمرو فکري:

و در آن شکار گاه حيوانات شکاری فراواني وجود داشت و پيوسته شکارچيان در آن جا رفت و آمد می کردند . زاغي در
اطراف آن شکار گاه بر درختي پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صيادی با وضع ظاهري بد و
لباسي ضخيم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصايی در دست ، به سوی آن درخت آمد . زاغ ترسيد و با خود گفت :
اين مرد به خاطر کاری به اين طرف می آيد . اما نمی دانم که به قصد شکار من می آيد يا دنبال شکار ديگری است. من به هر حال
منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببينم چه کار می کند.

صياد پيش آمد و جال باز کشيد و جبهه بينداخت و در کمين نشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسيدند و سره ايشان کبوتری بود که او را
مطوقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بديدن خاف و از فرود آمدن و جمله در دام افتادن و صيادان
کشت و گرازان به تگ ايستاد، تا ايشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و حریک خود را می کوشيد. مطوقه گفت: «جای محباده نيست، چنان بايد که
همنان استخلاص يابان را مهم تر از تخلف خودشانند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طريق ه تعاون قوتی کنيد تا دام از جای برکيريم که
رئيس ما «آن است». کبوتران فرمان وی بگردد و دام برگردد و سره خویش گرفت. و صياد در پی ايشان ايستاد، بر آن اميد که
آخر در مانند و پشند زاغ با خود انديشيد که: «بر ايشان بروم و معلوم گردانم که سرجام کار ايشان چه باشد، که من از مثل ه اين واقعه ايمن توانم بود، و
از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.»

قلمرو زبانی:

حبه: دانه / سرايشان: رئيس ايشان. / غافل وار: از سر غفلت / ساعتی بود: مدتی گذشت / جمله: همه قومی: گروهی
/ گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازيدن). / گرازان به تگ ايستاد: با غرور شروع به دویدن کرد / گفتندی: می ناميدند.)
فعل اسنادی) / در ضبط آرد: اسير کند / اضطراب: بی قراری / مطاوعت: فرمانبرداري / هر یک خود را می کوشيد: هر کدام
برای رهایی خود تلاش می کردند / روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکري:

صياد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ريخت و در کمين نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسيدند رئيس آن
ها کبوتری بود که او را مطوقه می ناميدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض اين که دانه را
ديدند از سر غفلت پايين آمدند و همگی در دام افتادند و صياد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع
آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند. مطوقه گفت: « اکنون وقت گفت و گو و بحث
کردن نيست، بايد که همگی رهایی ديگران را مهم تر از رهایی خود بدانند و فعلاً مصلحت آن است که همگی با اتحاد و همکاری
تلاش کنيم تا دام را از زمين بر کنيم، چرا که رهایی ما فقط از اين طريق به دست می آيد.» کبوتران از دستور او اطاعت کردند و
راه خود را در پيش گرفتند . صياد به دنبال ايشان دويد ، به آن اميد که سر انجام خسته شوند و بيفتند. زاغ با خود فکر کرد که
به دنبال ايشان بروم و معلوم کنم که سرانجام کار ايشان چه می شود . چرا که من نيز ممکن است به چنين حادثه ای گرفتار شوم
و از تجربه ها می توان در حوادث ناگوار بهره گرفت.

و مطوقه چون بيد که صياد در قهای ایشان است ياران را گفت: «اين تنيزه روي در کار ما به جد است، و تا از چشم او ناپيد نشويم دل از ما برنگيرد. طريق آن است که سوي آباداني ما و درختان ما روي ما نطهر او از ما مستطع گردد، و نويمد و خياب باز کرد، که در اين نزديکي موشی است از دوستان من؛ او را بگويم تا اين بنده سيرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بناقتند و صياد باز گشت.

قلمرو زبانی:

قفا: به دنبال / ستيزه روي: بي شرم، گستاخ / به جد: جدی / دل از ما بر نگيرد: کنایه از منصرف نمی شود، دست از سرما بر نمی دارد / طريق آن است: راه چاره آن است / خياب: نااميد؛ بي بهره. / اشارت: نظر، پيشنهاده. / امام: راهنما، پيشوا.

قلمرو فکری:

مطوقه وقتی ديد که صياد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «اين بي شرم در کار ما جدی است و تا از چشم او ناپيد نشويم دست از سر ما بر نمی دارد. راه چاره آن است که به سوي آبادی ها و جنگل ها برويم تا او نتواند ما را ببيند و نااميد و بي بهره بر گردد چرا که در اين نزديکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گويم تا اين بنده را ببرد.» کبوتران پيشنهاده او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گردانند و صياد باز گشت.

مطوقه به مسکن موش رسيد. کبوتران را فرمود که: «فرود آييد.» فرمان او نگاه داشتند و جمله نشنيدند. و آن موش را زير نام بود، با دلی تمام و خرد بسيار، گرم و سرد روزگار ديده و خير و شر احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از بهت گريه گاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و حریک را در يکری راه گشاده، و تيمار آن را فرار حاکم و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بيرون آي.» زير پرسيد که: «کيست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بيرون آمد.

قلمرو زبانی:

فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند / دهها: زيترکی / خير و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی ديده / گرم و سرد ديده: کنایه از با تجربه بوده / مواضع: جایگاه ها. / از جهت: برای / تيمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرو فکری:

مطوقه به مسکن موش رسيد. به کبوتران دستور داد: «پايين بياييد.» به فرمان او عمل کردند و همگی پايين آمدند. نام آن موش زير بود. با زيترکی فراوان و دانش بسيار و بسيار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسيار ديده بود. و در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسيار درست کرده بود که هر يک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بيرون آي: زير پرسيد که کيست؟ مطوقه نام خود را گفت. زير او را شناخت و به سرعت از سوراخ بيرون آمد.

چون او را در بند بلا بته ديد، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ما براند و گفت: «ای دوست عزيز و رفيق موافق، تو را در اين رنج که اکلند؟» جواب داد که: «مراقتنای آسمانی در اين ورطه کشيد.» موش اين بشنود، و زود در بريدن بنده ايستاد که مطوقه بدان بته بود. گفت: «نخت از آن ياران کشاي.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بريدن بنده اصحاب اولی تر.» گفت: «اين حديث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حتی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نبايد کرد که من رياست اين کبوتران تکفل

کرده ام، و ايشان را از آن روي بر من حقي واجب شده است، و چون ايشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، به معونت و مطهرت ايشان از دست صياد بچشم، مرا نيز از عهده لوازم رياست سیر و ن بايد آمد، و موجب سيادت را به ادارسانيد. و مي ترسم که اگر از کشادن عهده هاي من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ايشان در بند بماند، و چون من بته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جايز شمري، و از ضمير بدان رخصت نيابي، و نيز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موانعت اولي تر، و الاطاعان محال و قيعت يابند.

قلمرو زبانی :

زه : تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی ، آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید به طبع خویش / زه آب دیدگان : چشمه چشم (چشمه چشم را زه آب خوانده است) / ورطه : گرداب / در بریدن بند ها ایستاد : شروع به بریدن بندها کرد / التفات : توجه / اولی تر : شایسته تر / حدیث : سخن / ملالت : سرزنش / تکفل : متعهد کردن / مناصحت : همدیگر را نصیحت کردن / معونت : یاری / مظاهرت : پشتیبانی / موجب : ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است سیادت : بزرگی ، سروری / غقده : بند / ملول : به ستوه آمده ، اندوهگین / ملالت : دلتنگی ، آزرده گی / اهمال : سستی کردن در کاری ، فرو گذاشتن / ضمیر : ته دل / رخصت : اجازه / فراغ : آسودگی / طاعن : سرزنش کننده / مجال : فرصت / وقيعت : سرزنش ، بدگویی

قلمرو ادبی :

بند بلا : تشبیه (می توان تشبیه هم دانست) - زه آب دیده (چشمه چشم مانند زه است) / کنایه : زه آب دیدگان گشودن کنایه از « گریستن ، اشک جاری کردن » / کنایه : بر رخسار جوی ها براند : بسیار گریه کرد . / اغراق / استعاره : جوی ها استعاره از « اشک های زیاد »

قلمرو فکری :

وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت : « چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت ». مطوقه گفت : « تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت. » وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت : « ابتدا بندهای دوستان را ببر. » موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت : « ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است. » موش گفت : « این سخن را زیاد تکرار می کنی ؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟ » مطوقه گفت : « مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم . و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی ، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گر نه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت : « عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات توصافی ترک رود، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بپذیرد. » و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام برید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی:

مکرم: کَرَم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن / مطلق: آزاد.

قلمرو فکری:

موش گفت: « این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر بر گشتند.

کلیله و دمنه ، نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در باره کاربرد و معنای فعل « ایستاد » در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معنوت- مطهرت- سیادت- مطاوعت- استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غنیدند به اتفاق، آهورا از دام رانید

در جمله بالا فعل « رهانید » به جای « رهانیدند » آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برگرداند و سرخویش گرفت

قلمرو ادبی

۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، « مشبه » و « مشبه به » به را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جاننش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است / مشتاق بر پای بودن: مشبه: چو: ادات جام باده بر شاخ زمرّد بودن: مشبه به

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

« چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.» جوی: استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (کرم و سوسه روزگار پوشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و اَلّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم، بهتر است دکنار آنها باشیم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت به ادا رسانید. به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟ مگر تو جانت را دوست نداری ؟

۳- هر یک از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از کشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از کشادن عدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بتر باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهل جانب من جایز

نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محتاط * مطوّقه : رهبری متعهد

گنج حکمت

مهمان ناخوانده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل
اعتذار این بر زبان می راند:

کفتم که چونکه آمدی، عیب بگیر
چشم درو نان خشک و روی تازه
مهمان، چون نان بید، گفت:

«کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی.»

سلیمان برخاست و به بازار رفت و روا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.

مهمان چون نان بخورد، گفت:

«الحمد لله که خداوند، غر و جل، ما را بر آنچه قیمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.»

سلیمان گفت:

«اگر به دانه خدا بودی و خرسند نمودی، روا می من به بازار به گرو زرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی :

بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند / پاره ای: تکه ای، مقداری / بودی: می بود «ماضی
استمراری» / روا ک جامه / گروه: چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا پس از ادای قرض مسترد شود. /

قلمرو فکری:

این داستان دو موضوع مهم را به چالش می کشد: یکی «قناعت» و دیگر «دستاویز ساختن قناعت» یعنی شیادی و فریب
کاری. سلیمان دارانی، چهره قناعت پیشگی واقعی است و مهمان، چهره شیادی که ادای قانع بودن را درمی آورد تا بفریبد.
حکایت با جمله قصار طنز آمیزی به نتیجه نشست که حکم مثل یافته است، و این خود به جنبه هنری و ماندگاری آن می
افزاید.